

# سه یادداشت

دکتر نصرالله پورجوادی

عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

مقاله ۷

## اول

### اشک‌های وندی شرمین و پیمان جان کری

در خبرها آمده است که جان کری در یکی از جلسات مذاکرات وین به گذشته خود اشاره کرده و گفته است که در نوجوانی از جنگ بیزار شده و الان هم ترجیح می‌دهد که هر کاری که از دستش برمی‌آید بکند تا از جنگ جلوگیری کند. من چیزهایی درباره جوانی جان کری شنیده یا خوانده بودم و براساس آن حدس‌هایی هم درباره گذشته او زده بودم، اما چیزی که این حدس‌ها را برای من به یقین نزدیک کرد و چهره نوجوانی آقای کری را برایم روشن‌تر نمود، مشاهده کلیپ کوتاهی بود که از سخنگوی آقای کری یعنی خانم وندی شرمین در فیس‌بوک دیدم. خانم شرمین درباره سخنان و حالات آقای جان کری در یکی از جلسات وین سخن می‌گفت و وقتی حرف می‌زد اشک در چشمانش حلقه زده بود و این صحنه متداولی نیست. من هرگز ندیده بودم که یکی از مقامات رسمی دولت آمریکا یا هر دولت دیگری بیاید در مقابل دوربین و پیش میلیون‌ها نفر از مردم جهان اشک بریزد. خانم شرمین به دلیل سخنان ناملایمی که یکی دو بار درباره ایرانیان به زبان آورده بود تا حدودی از چشم ایرانیان افتاده بود، اما آن دو سه قطره اشکی که از دل سوخته او بیرون می‌آمد، سیلی بود که هرگونه احساس کدورت را نه فقط از دل من، بلکه چه بسا از دل هر ایرانی دیگری که این صحنه را می‌دید می‌شست و با خود می‌برد. چه بود در آن اشک‌ها؟ داستان چه بود؟

خانم شرمین از یادآوری صحنه‌ای می‌گریست که در یکی از جلسات مذاکره دیده بود. او دیده بود که رئیس خودش یعنی وزیر ایالات متحده آمریکا در جلسه‌ای که وزیر خارجه قدرتمندترین کشورهای جهان همراه با کارشناسان فنی کشور خود حضور دارند، در حالی که بغض گلویش را فشار می‌داده و





خواندن مطالب کسانی که از دور دستی بر آتش داشته‌اند، برایم جالب نبوده است. من در سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷ در سانفرانسیسکو، در ایالت کالیفرنیا، درس می‌خواندم و سانفرانسیسکو در آن زمان یکی از مراکزی بود که تحول فرهنگی دهه شصت به نحو چشمگیری در آن رخ می‌داد. من بیست و یکی دو سال داشتم، درست مانند آقای جان کری که چهار پنج ماه از من جوان‌تر است و وقتی سانفرانسیسکو را ترک می‌کردم ۲۴ سالم بود. تقریباً در همین سالها بود که انقلاب فرهنگی در آمریکا رخ داد. مرکز اصلی آن در درجه اول سانفرانسیسکو و برکلی و نیویورک بود. در شهرهای دیگر مانند لوس آنجلس و شیکاگو هم خبرهایی بود، اما مکه و مدینه این انقلاب سانفرانسیسکو و نیویورک بود.

انقلاب فرهنگی دهه شصت آمریکا مثل انقلاب‌های دیگر جهان انقلاب نسل جوان بود. در آمریکا هم، به خصوص آن زمان‌ها، دوران جوانی از بیست تا سی سالگی بود. سی آغاز پیری بود. بنابراین انقلابیون اولین نسلی بودند که بعد از جنگ جهانی دوم به سن انقلاب رسیده بودند. من وقتی به سانفرانسیسکو رفتم سایه «بیت‌نیک»‌ها هنوز پیدا بود. از خودشان دیگر خبری نبود. بیت‌نیک‌ها نسخه بدل اگزستانسیالیست‌های دهه پنجاه اروپا بودند. آنها پیرتر از آن بودند که به نسل انقلابی دهه شصت تعلق داشته باشند.

انقلابیون چه می‌خواستند؟ مثل هر انقلاب دیگری می‌خواستند چیزهایی را بردارند و به جای آنها چیزهای دیگری را بگذارند. انقلاب سیاسی نبود. آنها نمی‌خواستند رژیم آمریکا را سرنگون کنند و رژیم دیگری به جای آن بیاورند. انقلاب‌های سیاسی متعلق به جهان سوم است و آمریکا چنین انقلابی را دو قرن پیش از سر گذرانده بود. انقلاب دهه شصت فرهنگی بود. تماماً فرهنگی. انقلاب اسلامی سال ۵۷ را هم بعضی‌ها گفته‌اند فرهنگی بود، ولی این ادعا صحت ندارد. اگر انقلاب اسلامی فرهنگی بود، در آن صورت نمی‌بایست صحبت از انقلاب فرهنگی و تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی و بعد هم شورای عالی انقلاب فرهنگی می‌کردند. ستاد و بعداً شورای عالی تشکیل شد، به دلیل اینکه می‌خواستند همان‌طور که در عرصه سیاست انقلاب شده است، در عرصه فرهنگ هم انقلاب شود. اما در آمریکا هیچ تحولی و تغییری در نظام سیاسی ایجاد نشده بود و کسی هم به دنبال آن نبود. فقط عرصه فرهنگ بود که انقلابیون می‌خواستند در آن تغییر ایجاد کنند.

انقلابیون همیشه آرمان‌گرا هستند و در واقع همین آرمان‌هاست که ماهیت هر انقلابی را روشن می‌سازد. اولین و مهمترین آرمان و ایده‌آل انقلابیون دهه شصت آمریکا صلح‌طلبی بود. شعار اصلی انقلابیون در سه کلمه خلاصه می‌شد: محبت بورزید نه جنگ (make love not war)، به جای دشمنی دوستی کنید. به جای کینه‌ورزی و نفرت‌پراکنی دوستی و عشق داشته باشید. این شعار در چه زمانی داده می‌شد؟ در زمانی که جنگ وحشیانه آمریکا در ویتنام آغاز شده بود. جنگ ویتنام در زمان خودش غیرانسانی‌ترین جنگ تاریخ بشر بود. انقلابیون مخالف جنگ ویتنام بودند، اما جنگ ویتنام فرع یک اصل دیگر بود. اصل برای آنها

به جای آنکه نفس از سینه‌اش بیرون بیاید اشک از چشمانش جاری می‌شده، از عهد و پیمانی یاد کرده است که در جوانی با خودش و با خدای خودش بسته است. او عهد بسته بود که تا پایان عمر به جنگ پشت کند و به قبله صلح و دوستی نماز بگذارد. من حرف آقای کری را قبول دارم و کوچکترین شکی در صداقت او ندارم. او مجبور نبوده که این حرف را بزند و با ذکر این حادثه هم امتیازی کسب نمی‌کرده است. کری زشتی‌های جنگ و خشونت را در جنگی که سیاستمداران کشورش در ویتنام راه انداخته بودند به چشم دیده و همانجا به جنگ پشت کرده است. حال اگر همه مشغله‌های خود را در واشنگتن، در پنتاگون، پشت سر گذاشته و با پای شکسته هر روز به جلسات مذاکره حاضر می‌شود و ساعت‌ها وقت می‌گذارد، این کار را به خاطر عهدی می‌کند که با خودش بسته است. او نه دلش برای فشاری که تحریم‌ها به مردم ایران وارد می‌کند سوخته و نه آنچنان در قید امتثال امر رقیبی است که در انتخابات از او شکست خورده است. جان کری به فکر میثاقی است که سالها پیش با خودش بسته است و به همین دلیل هم وقتی از آن میثاق یاد می‌کند نه فقط خود او، بلکه دیگران هم از شنیدن آن متأثر می‌شوند. آن عهد چه بود که این همه وزیر خارجه آمریکا را به خود مشغول کرده و بعدها این همه در دنیا مؤثر واقع شده است؟

من وقتی وندی شرم‌من را در فیس‌بوک می‌دیدم که خودش اشک می‌ریخت و می‌گفت جان کری در آن جلسه تاریخی بغض کرده بود و چند لحظه‌ای حتی قادر به سخن گفتن نبود، برایم روشن شد که اتفاقی که در وین افتاد و مصالحه‌ای که صورت گرفت، حاصل نهضت یا انقلابی است که در دهه شصت میلادی در آمریکا اتفاق افتاد، انقلابی که من سالها بود گمان می‌کردم در دهه هفتاد مرد و آثار آن هم یکی دو دهه بعد با پیر شدن نسلی که آن نهضت را آغاز کرده بودند از میان رفت. ولی وقتی لحظه‌ای را مجسم می‌کنم که وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا با پای شکسته در یکی از مهمترین جلسات سیاسی و بین‌المللی نیم قرن اخیر نشسته و در حالی که بغض گلوی او را فشار می‌دهد، می‌گوید من در جوانی با خودم عهد کردم که به جنگ پشت کنم و به صلح روی آورم و هم‌اکنون هم در وفای به آن عهد است که در اینجا نشسته‌ام، از تجسم این صحنه نمی‌توانم متأثر نشوم و گمان می‌کنم که بسیاری از کسان دیگری هم که این داستان را در فیس‌بوک یا جاهای دیگر از خانم شرم‌من شنیده‌اند، مانند خود او تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. این به من نشان می‌دهد که انقلاب دهه شصت به خلاف آنچه من می‌انگاشتم نمرده است، بلکه زنده است و امروز به دست یکی از کسانی که در آن حرکت به نوعی حضور داشته است، سندی تهیه و امضا می‌شود که صلح جهانی را به ارمغان خواهد آورد. دهه شصت میلادی در آمریکا چه اتفاقی افتاد؟

من می‌دانم که درباره حوادث بی‌سابقه‌ای که در دهه شصت میلادی در آمریکا اتفاق افتاد، مطالب زیادی نوشته شده است و در اینترنت هم می‌توان گاهی آنها را خواند. من از روی آن مطالب نمی‌خواهم چیزی بگویم. راستش



حدود بیست سال از  
جنگ دوم گذشته بود  
و آمریکا توانسته بود  
از آثار سالهای سخت  
اواخر دهه بیست و  
دهه سی قبل از جنگ  
و مسائل ناشی از  
جنگ بیرون بیاید و به  
یک زندگی آرام و مرفه  
برسد. شکم‌ها سیر  
شده بود و نسلی پیدا  
شده بود که مادیات  
او را راضی نمی‌کرد.  
انقلاب‌ها معمولاً با  
شکم سیر آغاز می‌شود.

جوان بیست و دو ساله کاتولیکی که در بحبوحه جنگ وارد ارتش آمریکا شده و نه فقط درباره بمب‌های ناپالم هر روز در روزنامه‌ها می‌خواند، بلکه آثار مخرب این بمب‌ها و بمب‌های دیگر و سلاح‌های مرگبار دیگر را می‌بیند و از نزدیک مشاهده می‌کند یا با خبر می‌شود که چطور مناطق وسیعی از سرزمین ویتنام با همه موجودات آن، حیوان و انسان، پیر و جوان، زن و بچه، همه در یک لحظه جزغاله می‌شوند. به خاطر چی؟ برای چه؟ برای این جوان و جوانان آمریکایی دیگر هم نسل او طبیعی بود که از جنگ، هر جنگی، بیزار شوند.

دومین آرمان انقلابیون، مهربانی با طبیعت و موجودات آن و به‌طور کلی حفظ سلامت محیط‌زیست بود. مخالفت با جنگ نزد انقلابیون در حقیقت مخالفت با هر نوع خشونت و هر نوع آزار رساندن به مردم و حتی آزار رساندن به حیوانات بود. جوانان روزبه‌روز بیشتر به گیاهخواری روی می‌آوردند، چه کشتن حیوانات برای خوردن گوشت آنان عملی ظالمانه و غیراخلاقی به‌شمار می‌آمد. پرهیز از خشونت و بی‌آزاری حتی نسبت به طبیعت هم اعمال می‌شد. علاقه به حفظ محیط‌زیست و مخالفت با هر چه که باعث آلودگی محیط‌زیست می‌شد از همان دهه آغاز شد. انقلابیون نه فقط با بمب‌های اتمی در زادخانه‌های آمریکا مخالف بودند، بلکه نیروگاه‌های اتمی را هم ضد بشری و دشمن درجه یک طبیعت می‌دانستند. من وقتی به ایران آمدم هیچ خبری از اتمی‌شدن ایران نبود و یکی از دلایلی که شاه را دوست نداشتم همین برنامه‌های اتمی‌اش بود که بعداً شروع کرد.

سومین آرمان انقلاب دهه شصت روی آوردن به معنویت و پشت کردن به مادی‌گرایی بود. انقلاب دهه شصت در واقع انقلاب جوانانی از خانواده‌های متوسط و مرفه جامعه آمریکا بود. حدود بیست سال از جنگ دوم گذشته بود و آمریکا توانسته بود از آثار سالهای سخت اواخر دهه بیست و دهه سی قبل از جنگ و مسائل ناشی از جنگ بیرون بیاید و به یک زندگی آرام و مرفه برسد. شکم‌ها سیر شده بود و نسلی پیدا شده بود که مادیات او را راضی نمی‌کرد. انقلاب‌ها معمولاً با شکم سیر آغاز می‌شود.

انقلاب دهه شصت در واقع نوعی پست‌مدرنیسم بود. آرشیستکت‌ها دوران پست‌مدرن را از دهه هفتاد به بعد انگاشته‌اند. ولی پست‌مدرنیسم را اگر نوعی به چالش کشیدن عقلانیت و راسیونالیسم دوران مدرن بدانیم، در آن صورت ظلاً پست‌مدرنیسم را باید دهه شصت بدانیم.

این بود که اساساً ریشه جنگ و دشمنی باید از میان برداشته شود. به یاد بیاورید که ما در بحبوحه جنگ سرد بودیم. من درست زمانی به آمریکا رفتم که کندی به شوروی به دلیل مسئله کوبا التیماتوم داده بود. آمریکا و بلکه دنیا تا چند روز دل تو دلش نبود. دوران مکاریتی به سر آمده بود و به جای قهرمان جنگ ژنرال ایزنهاور، کندی رئیس‌جمهور شده بود. وقتی او را ترور کردند تا چند روز آمریکا گیج و منگ بود. جانسون که آمد روزنامه‌ها هر روز درباره خطر جنگ می‌نوشتند. یکی از شایعات این بود که جانسون را آورده‌اند تا جنگ کنند. من نمی‌دانم در کتاب‌ها چه تحلیلی درباره آن دوران کرده‌اند. ولی من همان‌طور که گفتم دارم از دیده‌ها حرف می‌زنم، نه از شنیده‌ها و خواننده‌ها. به هر حال در چنین فضای سنگینی بود که انقلاب فرهنگی شروع شد.

در همین زمان‌ها بود که جنگ ویتنام هم شروع شد. و اولین حرف جوانان انقلابی این بود که ما جنگ نمی‌خواهیم. جوان‌ها هر روز درباره جنایات جنگ‌طلبان کشور خودشان در ویتنام می‌خواندند و می‌شنیدند و سنگینی بار گناه را بر دوش خود حس می‌کردند و از اینکه یک نسل قبل کشورشان دو شهر آسیایی را بمباران اتمی کرده بود، احساس گناه می‌کردند. جنگ بس است. برای چه ما باید به کره می‌رفتیم. برای چه به ویتنام برویم. برای چه به خاطر کوبا وارد جنگ شویم. ما جنگ نمی‌خواهیم. نه فقط جنگ ویتنام. اصلاً جنگ بی‌جنگ. خصومت و دشمنی نمی‌خواهیم. ما دوستی می‌خواهیم. ما دنبال صلح هستیم. آتش جنگ را سیاستمداران در واشنگتن و کارخانه‌دارها و کارتل‌ها و سرمایه‌داران برای حفظ منافع خود افروخته‌اند. به ما چه؟ ما چرا برای منافع دیگران برویم و بکشیم یا کشته شویم.

جان کری وقتی در جبهه تصمیم گرفت که به جای جنگ دنبال صلح برود، در چنین حال و هوایی بود. آمریکایی‌های اصیل در زمره مهربان‌ترین و با مروت‌ترین مردمان جهان‌اند. من این حرف را قبلاً هم زده‌ام و بعداً هم خواهم گفت. من هیچ منفعتی در آمریکا ندارم و قصد رفتن به آنجا را هم ندارم و شاید دیگر هرگز به آنجا نروم. ولی نمی‌توانم با خصومتی که انقلابیون کشورم با آمریکا دارند همدردی کنم. آمریکایی‌های بد و حیوان و نفهم خیلی دیده‌ام، اما بسیاری از بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین آدم‌هایی هم که دیده‌ام در آمریکا دیده‌ام. یکی از این رؤف‌ترین آدم‌ها استاد زبان یونانی من بود. کاتولیک بود. جان کری هم ظاهراً کاتولیک است. من می‌توانم تصور کنم



**آمریکایی‌ها کلاً در لباس پوشیدن شلخته‌اند. کراوات نزدن که بعد از انقلاب در ایران به عنوان یکی از ارزش‌های انقلابی درآمد در اصل رسم آمریکایی است. در دهه شصت میلادی که من دانشجو بودم هیچ استادی بدون کراوات سر کلاس نمی‌آمد. از دهه هفتاد به بعد بود که کراوات‌ها اول در آمریکا باز شد.**

توجه به تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر و به راه و رسم زندگی مردمان دیگر، در آسیا و آفریقا و حتی در میان سرخپوستان آمریکایی، و ارزشمند دیدن اخلاقیات و دیانت مردمان دیگر از جمله نشانه‌های پست مدرنیسم دهه شصت بود. آمریکا متوجه شده بود که دنیا خیلی بزرگتر از پنجاه و دو ایالتی است که به نام آمریکا می‌شناسد. حتی در خود آمریکا سرخپوست‌ها فقط آدم‌های وحشی‌یی که باید از شرشان خلاص شد، نبودند. مردم‌شناسان دنبال حکمت و معنویت در خود آمریکا می‌گشتند. کاستاندا در سال ۶۷ به دنبال دون خووان رفت. دیارتمان‌های مردم‌شناسی در دهه شصت جدی‌تر شدند. من در اواسط دهه شصت دانشگاهی را که بتوانم در آن فلسفه و عرفان اسلامی بخوانم، پیدا نکردم. از اواخر دهه شصت بود که آسیا و کشورهای آسیایی، کشورهای آفریقایی و حتی تمدن‌هایی که در آمریکا قبلاً وجود داشت، نه فقط برای رشته‌های انسان‌شناسی و مردم‌شناسی، بلکه برای نسل جوان به‌طور کلی موضوع شناخت واقع شد و برخی حتی سعی کردند، عملاً از این آداب و رسوم تمدن‌های دیگر تقلید کنند. تیموثی لری استاد دانشگاه هاروارد که میزبان آرثور کویسلر شد و به او قرص مسکولین داد، صندلی و مبل را در خانه‌اش کنار گذاشت و روی زمین نشست. یکی از استادان مردم‌شناسی در دانشگاهی که من می‌رفتم دستور داد صندلی‌ها را از کلاس درسش بیرون ببرند و دانشجویان را در کلاس وادار کرد که به‌صورت حلقه‌وار بنشینند، به قول خودش مثل مجالس درس تمدن‌های دیگر. هر دو استاد را بعداً از دانشگاه اخراج کردند، اما این مانع از توجه به زندگی‌های دیگر نمی‌شد. ادیان آسیایی مثل بودائیسیم، هندوئیسم، ذن، و تصوف و برخی از فرقه‌های کمتر شناخته شده مسیحی موضوعات مورد توجه واقع شد. همین توجه به ادیان و عرفان‌های شرقی بود که پیران و استادانی را از هند و ژاپن و بعداً از کشورهای اسلامی به آمریکا آورد. همین که بیتل‌ها دست ارادت به ماهاراشی ماهیش یوگا دادند و شروع کردند به ترانسندنتال مدیتیشن، نشان می‌داد که جوان‌هایی که خودشان برای جوان‌های دیگر در انگلیس و آمریکا شاخص و قهرمان بودند، ایده‌آل‌هایشان عوض شده است. خیلی از جوان‌ها درس و دانشگاه را رها کردند و راهی کشورهای آسیایی شدند. در دهه چهل و پنجاه شمسی دیدن مسافران جوانی که برای رفتن به هند و افغانستان در ایران متوقف می‌شدند، عادی شده بود.

در سانسفرانسیسکو یکی دو تا کتابفروشی بود که مخصوص همین فرهنگ‌ها و ادیان دیگر بود و من خودم اولین کتابی را که در تصوف خواندم، از یکی از همین کتابفروشی‌ها خریدم. من تا زمانی که کتاب ادریس‌شاه را به انگلیسی نخوانده بودم، تقریباً هیچ چیز از تصوف نمی‌دانستم. در دهه سی که من در ایران دبیرستان می‌رفتم، کتاب‌های ژان ژاک روسو و منتسکیو و رمان بینوایان و داستان‌های صادق هدایت را خوانده بودم، اما درباره هیچ‌یک از ادیان دیگر و دین اسلام تقریباً هیچ چیز نخوانده بودم. دین در دوره مدرنیسم، از عصر روشنگری به بعد، موضوعی نبود که انسان بخواهد وقت خودش را با این خرافات تلف کند. توجه دوباره به ادیان و عرفان‌های شرقی و غربی از توجهات دوران پست مدرنیسم است، دورانی که تلایه آن در دهه شصت میلادی پیدا شد. نه فقط ادیان، بلکه فلسفه‌ها و ادبیات و شعر و هنر تمدن‌های دیگر نیز موضوعات مورد علاقه شد.

انقلابی که در دهه شصت در آمریکا در حال وقوع بود، مصادف شد با حوادث سیاسی بعد از ۱۵ خرداد. من در سفر کوتاهی که در سال ۴۵ به ایران کردم، غریب‌نگی آل‌احمد را خواندم و این بدترین زمانی بود که می‌توانستم این مهمات را بخوانم، چه من درست در حال استفرغ کردن ارزش‌های غربی بودم. خوشبختانه هیچ‌وقت کوچکترین علاقه‌ای به شریعتی پیدا نکردم، اما شریعتی اگر ده بیست سال جلوتر حرف‌های خودش را زده بود، کسی به او توجهی نمی‌کرد. اسلام هنوز از ضربه‌ای که در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم از «روشنگری» خورده بود، قد راست نکرده بود. بنابراین وقتی یک فرانسوی مانند هنری کربن می‌آمد و زندگی خود را وقف مطالعه فلسفه و عرفان اسلامی می‌کرد، به‌راستی کار عجیبی بود. حتی برخی از خود ایرانی‌ها هم او را غیرعادی می‌دانستند. آخر مگر فلسفه و عرفان اسلامی هم چیزی است که یک فرانسوی بیاید درباره آن کتاب بنویسد.

توجه به ادیان شرقی آثار اجتماعی دیگری هم در پی داشت. یکی از آنها تغییری بود که در نوع لباس غربی ایجاد کرد. آمریکایی‌ها کلاً در لباس پوشیدن شلخته‌اند. کراوات نزدن که بعد از انقلاب در ایران به عنوان یکی از ارزش‌های انقلابی درآمد در اصل رسم آمریکایی است. در دهه شصت میلادی که من دانشجو بودم هیچ استادی بدون کراوات سر کلاس نمی‌آمد. از دهه هفتاد به بعد بود که کراوات‌ها اول در آمریکا باز شد. اگر آمریکایی‌ها کراوات خود را باز نکرده بودند، شاید ما هم هنوز کراواتی بودیم.



درس‌های  
اسلام‌شناسی در  
آمریکا امروزه تا  
حدودی به‌عنوان درس  
دشمن‌شناسی شناخته  
می‌شود. می‌خواهند  
بدانند کسانی که  
ساختمان‌های تجارت  
جهانی را منفجر کردند،  
چه عقیده‌ای داشتند،  
اما در سه دهه آخر  
قرن بیستم درس‌های  
اسلام‌شناسی و تصوف  
در دانشگاه‌های آمریکا  
به خاطر شناخت ادیان  
دیگر بود، ادیانی که  
در جهان پست‌مدرن  
ممکن است حرفی برای  
گفتن داشته باشند.

اشخاصی مانند مارتین لوترکینگ، بلکه به خاطر انقلاب فرهنگی‌یی که در حال وقوع بود. ازدواج یک دختر سفیدپوست با یک سیاهپوست یک عمل انقلابی بود. من گاهی اوقات بدم نمی‌آید که حرف‌های خرافاتی بزنم. مثلاً بگویم که همان عمل انقلابی مادر او باما بود که در «دی‌ان‌ای» او تأثیر گذاشت و بالاخره بازتاب اجتماعی آن در انتخاب فرزندی که ثمره این انقلاب بود، ظاهر گردید. او باما یک سیاهپوست معمولی آمریکایی نیست. او باما نتیجه پیوند فرهنگ‌های دو قاره است و انعقاد نطفه او دقیقاً در آغاز مهم‌ترین انقلاب فرهنگی قرن بیستم صورت گرفته است. او فرزند خلف انقلابی است که در دهه شصت در آمریکا صورت گرفت. عمل انقلابی مادر او باما فقط در این نبود که با مردی سیاهپوست ازدواج کرد. او دو بار ازدواج کرد و هر دو بار با مسلمان‌ها، حتی به کشوری اسلامی رفت و در آنجا زندگی کرد. کار مادر او باما بی‌سابقه نبود، اما به هر حال شجاعانه بود. اسلام در آن زمان آبرویی داشت و تصوف آن که پیام‌آور عشق و دوستی بود، برای جوانان جاذبه داشت. مسلمانان هنوز به آمریکایی‌ها فحش نمی‌دادند و مرگ بر آمریکا ورد زبان آنها نشده بود. جوانان شیعه به سفارت آمریکا که خاک آمریکا به‌شمار می‌آید، حمله نکرده بودند و آمریکایی‌ها را به گروگان نگرفته بودند و سنی‌ها نیز برای اینکه از شیعه‌ها عقب نیفتند، در نیویورک ساختمان‌های تجارت جهانی را به آتش کشیده و آمریکایی‌های بدبخت را زنده‌زنده کباب نکرده بودند.

همان توجهی که در دهه شصت به ادیان دیگر از جمله به اسلام و تصوف اسلامی پیدا شد، موجب گردید که بعداً کسانی به آمریکا بروند و خانقاه باز کنند یا در دانشگاهها درس تصوف و اسلام‌شناسی ارائه دهند. درس‌های اسلام‌شناسی در آمریکا امروزه تا حدودی به‌عنوان درس دشمن‌شناسی شناخته می‌شود. می‌خواهند بدانند کسانی که ساختمان‌های تجارت جهانی را منفجر کردند، چه عقیده‌ای داشتند، اما در سه دهه آخر قرن بیستم درس‌های اسلام‌شناسی و تصوف در دانشگاه‌های آمریکا به خاطر شناخت ادیان دیگر بود، ادیانی که در جهان پست‌مدرن ممکن است حرفی برای گفتن داشته باشند. مسلمان‌های انقلابی، چه شیعه و چه سنی، امیدی را که در انقلاب فرهنگی دهه شصت به وجود آمد تبدیل به یأس کردند، اما در آمریکا باز هم یک نفر مسلمان زاده امکان و مجال این را داشت که رئیس‌جمهور شود، حتی بعد از اینکه مسلمانان ساختمان‌های تجارت جهانی را به آتش کشیدند. و

ریش گذاشتن هم رسمی است که در دهه شصت ابتدا در شهرهای نیویورک و سانفرانسیسکو و لوس‌آنجلس باب شد. ریش به طبیعت نزدیک بود و جوانان انقلابی می‌خواستند به طبیعت برگردند. من در سالهای ۶۵ و ۶۶ ریش گذاشتم و در خود سانفرانسیسکو چند بار در خیابان‌ها متلک شنیدم. یک روز در خیابان ۱۹ که خیابانی عریض بود و نزدیک دانشگاهمان بود از وسط خیابان رد می‌شدم و یک آمریکایی که پشت چراغ قرمز ایستاده بود سرش را از پنجره ماشین آورد بیرون و با صدای بلند گفت: «اگر تیغ نداری برات بیارم.» پوشیدن لباس‌های بلند و گشاد و پیراهن‌های دامن بلند هم از رسم‌های دیگر آن سالها بود. امروزه این چیزها به نظر عادی می‌آید، اما در دهه شصت عادی نبود. به این انقلابی‌ها ابتدا هیپی می‌گفتند و در ابتدا این اسم هیچ معنا و مضمون منفی نداشت، اما بعد از اینکه مواد مخدر و سوءاستفاده از آن در میان هیپی‌ها رواج پیدا کرد و این اسم حامل همه این جنبه‌های منفی شد، انقلابیون حساب خودشان را جدا کردند. بعضی‌ها حتی تجمع‌های اولیه را هم ترک گفتند و به شهرهای دیگر رفتند و پراکنده شدند و با وجود اینکه آثار و علایم بیرونی را کنار گذاشتند، اما ایده‌های اولیه را همچنان حفظ کردند و در رأس همه این ایده‌ها توجه به صلح بود.

جان کری متعلق به این نسل است. او در همین دهه بود که ضد جنگ شده و به صلح روی آورده است. من نمی‌دانم که او تا چه اندازه درگیر مسائل دیگر انقلاب فرهنگی بوده است، اما در هر حال حکایتی که او درباره روی آوردنش به صلح ذکر کرده است، نشان می‌دهد که او دقیقاً به مهم‌ترین خصیصه انقلابیون پای بند مانده است. جان کری را چه کسی وزیر خارجه کرده است؟ رئیس‌جمهوری که خود در دامن مادری پرورش یافته که یکی از انقلابیون دهه شصت بوده است. مادر او باما زهره شیر داشته که در دهه شصت با سیاهپوستی آفریقایی ازدواج کرده است. او مسلماً می‌توانسته با یکی از آمریکایی‌های سفیدپوست ازدواج کند، اما نکرده و رفته با یک آفریقایی ازدواج کرده است. چرا؟ به خاطر آرمان‌های انقلابی‌اش. آمریکا برده‌داری را لغو کرده بود، اما فقط از لحاظ قانونی. نژادپرستی در خون آمریکایی‌ها بود. برخی از ایالت‌های جنوبی دست کمی از آفریقای جنوبی نداشتند. اگر مارتین لوترکینگ می‌خواست ظهور کند باید کشته می‌شد. و در واقع از دهه شصت به بعد بود که نسل آمریکایی‌هایی که می‌خواستند نژادپرست نباشند، ظهور کرد، نه به دلیل اقدامات



من نمی‌خواهم بگویم  
کشورهای صنعتی همه  
مسائل خود را حل  
کرده‌اند، اما می‌توانم  
بگویم که آنها در حل  
مسائل خود و جلوگیری  
از مشکلات جدید  
موفق‌تر بوده‌اند. آنها  
برای رفع کم‌آبی به  
دعای باران متوسل  
نشده‌اند. مسائل  
جامعه جدید را به  
حوزه‌های سنتی  
نبرده‌اند، بلکه به  
دانشگاه‌ها برده‌اند.

این به نظر من به دلیل تأثیر انقلاب فرهنگی دهه شصت بود؛ انقلابی که باعث شد که آمریکایی‌ها درهای خود را به روی فرهنگ‌های دیگر، به روی رسم و رسوم و اعتقادات و معنویت مردم دیگر باز کنند. پسرهای آمریکایی با دختران آسیایی ازدواج کنند. دخترهای آمریکایی با جوانان آفریقایی و آسیایی وصلت کنند. تصورش را بکنید که روزی نوه آقای جان کری از پدربزرگش تشکر کند به خاطر اینکه او کمک کرد به اینکه بزرگترین و مرگبارترین ارتش‌های تاریخ جهان به سرزمین پدری او حمله نکند، روزی که در شبکه‌های اجتماعی مثل فیس‌بوک افتخار کند که پدربزرگش در برابر مردم جهان اشک ریخت و گفت من در جوانی عهد کرده‌ام که به جای جنگ و کشت و کشتار، دوستی و صلح را مستقر کنم و می‌خواهم به این عهد پای بند بمانم. من با شنیدن و دیدن اشک‌های وندی شرمن گریه نکردم، اما باید اعتراف کنم که اشک‌های او آشوبی در دل و ذهنم به پا کرد که این نوشته گوشه‌ای از آن را بازگو می‌کند.

## دوم

### اسراف آب، در جامعه سنتی و در جامعه جدید

در حسب حالی که با عنوان «اشک‌های وندی شرمن و...» نوشتم فقط به بعضی از جنبه‌های انقلاب فرهنگی آمریکا در دهه ۱۹۶۰ اشاره کردم. یکی از جنبه‌های مهم آن انقلاب که در اینجا می‌خواهم به آن بپردازم، مسئله اسراف و ضدیت انقلابیون با این آفت اجتماعی و اقتصادی بود. آمریکا در دهه پنجاه و شصت میلادی مسائل اقتصادی دوران جنگ را پشت سر گذاشته و وارد مرحله جدیدی از تولید و مصرف شده بود. من خوب به یاد می‌آورم که در اواخر دهه پنجاه در ایران معروف بود که اگر کسی می‌خواست اتومبیل آمریکایی بخرد به او می‌گفتند مدل‌های قبل از ۵۴ را بخرد. من علت آن را نمی‌دانستم تا اینکه در آمریکا فهمیدم که این سالی بوده که طرح کهنگی (planned obsolescence) در کنگره به تصویب رسیده بود. بنابراین طرح محصولات صنعتی باید طوری ساخته شود که دوام زیادی نداشته باشد تا هر چیزی زود کهنه شود و مردم مرتب بخردند و بخرند. جنس خوبی که دوام داشته باشد، باعث تعطیلی کارخانه‌ها می‌شد و تعطیلی کارخانه‌ها هم بیکاری و عدم انباشت و توزیع ثروت را به همراه می‌آورد. آثار تصویب «طرح کهنگی» و به طور کلی ورود به جامعه مصرفی در دهه شصت کاملاً محسوس بود و انقلابیون با این معیارهای مصرفی مخالف بودند. از سطل‌های زباله‌ای

که پراز مواد غذایی مصرف نشده بود گرفته تا میلیون‌ها تن گندمی که دولت آمریکا به دریا می‌ریخت و اجناس یک بار مصرفی که همه جا انباشته شده بود. من وقتی در سال ۱۹۶۷ به ایران برگشتم یکی از فضایی که در جامعه خودمان دیدم غیرمصرفی بودن آن بود. مردم ایران حتی تا پنج شش سال بعد هم هنوز با معیارهای سنتی زندگی می‌کردند. نفت هنوز گران نشده بود و ما تازه می‌خواستیم پیکان مونتاژ کنیم. نه چندان صنعتی شده بودیم و نه گرفتار آفت‌های جامعه صنعتی. اسراف هنوز حرام بود. مردم اگر یک تکه نان روی زمین می‌دیدند، برمی‌داشتند و فوت می‌کردند و یک جایی می‌گذاشتند تا کسی که به آن احتیاج دارد آن را بردارد. نان خشک و کپک زده را هم دور نمی‌ریختند. در تهران هنوز مغازه‌هایی بود مخصوص نان‌های خشک و کپک زده. نمکی‌ها نان خشک می‌گرفتند و به جای آن نمک می‌دادند. کسی بابت نمک پول نمی‌داد. من در سال اول ازدوادم از همسرم خواهش کرده بودم که نان خشکی را که می‌خواهد به نان خشکی بدهد برای مصرف خود من بگذارد. تهران ده دوازده سال بود که لوله‌کشی شده بود. آب لوله‌کشی ارزش داشت. من تا انقلاب شد، ندیدم کسی با شیلنگ آب برگ‌های حیاط خود را بروبد. بازگذاشتن شیر آب حرام بود. وقتی می‌خواستند وضو بگیرند شیر را به اندازه یک مشت آب باز می‌کردند و بعد می‌بستند. جوراب‌ها را وقتی سوراخ می‌شد همه وصله می‌کردند. پولدارها بودند که سالی یک جفت کفش و یک دست کت و شلوار می‌توانستند بخرند. تازه، لباس‌های کهنه سال قبل را هم دور نمی‌انداختند. کوچک می‌کردند برای بچه‌ها. اینها هنوز در ایران قبل از انقلاب بود، در حالی که در آمریکا دیگر نبود. من در تگزاس از استاد ادبیات انگلیسی خودم که پیرمردی تگزاسی بود شنیدم که می‌گفت من وقتی بچه بودم یادم هست که یک لگن بزرگ مثل وان را از آب گرم پر می‌کردند و اول مرد خانه و بعد مادر او و بعد همسرش و سپس بچه‌ها در همان آب استحمام می‌کردند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این وضع حمام رفتن آمریکایی‌ها بود، همان ملتی که حمام رفتن روزانه را در قرن بیستم نه فقط در آمریکا و اروپا، بلکه در کل جهان متداول کردند. آیا کار خوبی کردند؟ نمی‌دانم. باید بیست سی سال صبر کنیم تا ببینیم آیا باز هم انسان‌ها می‌توانند در بسیاری از نقاط جهان روزی یک بار دوش بگیرند؟ در دهه چهل شمسی ما در تهران تازه در خانه حمام



فقه سنتی به ما  
می‌گفت در آب جاری  
ادرار نکنید، اما کدام  
فقیهی تاکنون درباره  
آلودگی دریای مازندران  
یا رودخانه‌هایی که  
فاضلاب‌های صنعتی  
را درون آن می‌ریزند،  
صدایش در آمده یا  
فتوایی صادر کرده  
است؟ و تازه اگر هم  
می‌کرد کی بود که گوش  
کند؟

خوب است که آن جامعه سنتی را حفظ کرده باشیم. با تغییر جامعه، احکام سنتی هم بی‌اثر می‌شود. ما نمی‌توانیم مسأله اسراف در گندم را با برداشتن نان کپک زده از روی زمین و بوسیدن آن حل کنیم. کمبود آب و بی‌آبی را نمی‌توانیم با بستن شیرهای آب هر بار پس از مصرف حل کنیم. دهها علت برای بی‌آبی وجود دارد که یکی از آنها، البته مهمترین آنها، حفر چاههای عمیق و یکی دیگر سدسازی‌های غلط و بی‌مطالعه است. همه می‌دانند که امروزه خطرناکترین مسأله کشور کمبود آب و آلودگی آب است. این مسأله را کی به وجود آورده؟ دکتر پرویز کردوانی در یک جلسه پرسش و پاسخ در محل کتابفروشی موقوفات افشار می‌گفت که از زمان آغا محمدخان قاجار تا پایان دوره پهلوی‌ها ما جمعاً پنجاه هزار حلقه چاه عمیق در سراسر کشور حفر کرده بودیم و در این سی و پنج سال گذشته تعداد چاهها بالغ بر یکصد و پنجاه هزار حلقه شده است. ما ذخایر آبی خود را که صدها هزار سال طول کشیده تا در این کشور جمع شود در عرض سی سال از زیرزمین به روی زمین آورده و به هدر داده‌ایم. ما به کمک فناوری جدید کمر به نابودی آب و خاک خود بسته‌ایم. ما فکر می‌کردیم به مدد فقهی که می‌گوید برای وضو گرفتن فقط سه تا مشت آب کافی است، می‌توانیم از آفات جامعه صنعتی و مسأله اسراف خلاصی پیدا کنیم. غافل از اینکه برای حل مسائل جامعه صنعتی باید به دانش و تجربه همین جامعه رجوع کرد. «دردم از یار است و درمان نیز هم». من نمی‌خواهم بگویم کشورهای صنعتی همه مسائل خود را حل کرده‌اند، اما می‌توانم بگویم که آنها در حل مسائل خود و جلوگیری از مشکلات جدید موفق‌تر بوده‌اند. آنها برای رفع کم‌آبی به دعای باران متوسل نشده‌اند. مسائل جامعه جدید را به حوزه‌های سنتی نبرده‌اند، بلکه به دانشگاهها برده‌اند.

امروزه یکی از بزرگترین فقیهان ما در زمینه مسائل آب دکتر پرویز کردوانی است که خودش فرزند کویر است و در سال ۱۳۴۵ از آلمان در رشته آب و کشاورزی تخصص گرفته و بنیانگذار و رئیس مرکز تحقیقات مناطق کویری و بیابانی ایران است و کتاب‌هایی در زمینه مسائل آبی ایران تألیف کرده است، اما چند نفر هستند که او را بشناسند؟ و چند نفر از کسانی که در زمینه حل مسأله آب در کشور کار کرده‌اند به حرف‌های او گوش داده‌اند و می‌دهند؟ ما فقهای جامعه جدید را نمی‌شناسیم و قدر آنها را نمی‌دانیم. به همین دلیل در حل مسائل جامعه خود درمی‌مانیم.

ساخته بودیم، اما باز هم روزی یکی بار نمی‌توانستیم دوش بگیریم. نه به دلیل اینکه رسم آمریکایی متداول نشده بود، بلکه در پس ذهن ما هنوز روزی یک بار دوش گرفتن اسراف به حساب می‌آمد و اسراف هم حرام بود. قرآن و حدیث و سنت، اسراف را حرام کرده بود. مسلمان نباید مسرف باشد. این یکی از جاذبه‌های اسلام بود. کسانی که بی‌بند و باری در مصرف را در جامعه آمریکا می‌دیدند و تقوای مصرف را هم در ایران می‌دیدند، نمی‌توانستند از تحسین اسلام و فقه اسلامی به دلیل این دستورات اخلاقی و ارزش‌های اجتماعی آن خودداری کنند. وقتی به ما می‌گفتند در اسلام حرام است که کسی آب رونده را با ادرار خود یا چیز پلید دیگری آلوده کند، ما نمی‌توانستیم از اسلام به خاطر این دستوراتش ستایش نکنیم. به خاطر همین دستورات و همین بینش‌ها بود که ما پیش از انقلاب به اسلام گرایش پیدا می‌کردیم. من منکر این نیستم که بعضی‌ها می‌خواستند با اسلام همان کاری را بکنند که اتحاد جماهیر شوروی یا چین مائو انجام داده بودند، اما بعضی‌ها هم اسلام را به خاطر ارزش‌های خداپسندانه آن دنبال می‌کردند. به همین دلیل هم وقتی انقلاب شد، از عنوان «اسلامی» استقبال کردند. فکر می‌کردند که آن اندک فسادی که بر اثر روی آوردن به صنعتی شدن در دهه ۵۰ شمسی پیش آمده بود، به کمک احکام اسلامی در مورد محیط‌زیست برطرف خواهد شد. غافل از اینکه سیل صنعتی شدن و آمریکایی شدن نیرو و فشاری دارد که احکام جامعه سنتی قادر به مقابله با آنها نیست.

ما برای جلوگیری از سدسازی‌های غلط و نابودی جنگل‌ها و ریختن فاضلاب‌ها به دریا و آلودگی رودخانه‌ها با پساب کارخانه‌های شیمیایی و آلوده شدن آب‌های زیرزمینی با انواع مواد سمی شوینده به علم و فناوری دیگری احتیاج داشتیم و داریم. فقه سنتی به ما می‌گفت در آب جاری ادرار نکنید، اما کدام فقیهی تاکنون درباره آلودگی دریای مازندران یا رودخانه‌هایی که فاضلاب‌های صنعتی را درون آن می‌ریزند، صدایش در آمده یا فتوایی صادر کرده است؟ و تازه اگر هم می‌کرد کی بود که گوش کند؟ فقها درباره آلودگی‌های جامعه صنعتی حرفی برای گفتن نداشتند، چون جامعه صنعتی را نمی‌شناختند. علم آنها درباره جامعه‌ای بود که در حال احتضار بود. اسلامی که می‌خواست مسائل جامعه صنعتی را برای ما حل کند، اصلاً از جامعه صنعتی و آفت‌های آن اطلاع نداشت. مشکل سنت‌گراها هم در همین است. سنت‌گرایی برای زمانی

## سوم

### پس بینی و پیش بینی اتمی

یکی پرسید: چه خواهد شد؟ توافق وین را در آمریکا تصویب و تأیید خواهند کرد یا اینکه دبه در می آورند و زیرش می زنند؟  
گفتم: به گمانم زیرش نخواهند زد و اواما و جان کری موفق خواهند شد که این توافق را به تصویب کنگره برسانند.

گفت: از کجا اینقدر مطمئنی؟

گفتم: اولاً آمریکا به اعتبار و حیثیت خودش در جهان لطمه نخواهد زد. رئیس جمهور آمریکا که قدرتمندترین شخصیت آمریکاست، وزیر خارجه خودش را با پای شکسته فرستاده به وین و او هم پس از کلی چانه زنی توافقنامه‌ای را در حضور همه ریش سفیدهای محله تنظیم کرده و قرار و مدارها را گذاشته؛ این روزها همچنان که می بینیم اواما و دستیارانش همه دارند از این توافق جانانه دفاع می کنند، حالا نمی آیند به خاطر لجبازی های عده ای همه چیز را به هم بریزند. آمریکا نمی آید دوباره رابطه خراب خودش با ایران را از این هم خراب تر کند. بعد هم فقط ایران نیست. اگر خدای نکرده دبه در بیابوند تا سالیان سال باید تاوان بی آبرو شدن خودشان را هم در ایران و هم به طور کلی در دنیا بپردازند. پس من خیال نمی کنم که آمریکا زیر توافق نامه وین بزند. وانگهی، مسأله هسته ای برای ایران تقریباً تمام شده است. منظورم در اذهان است. اگر ذهنیت ایران در مورد برنامه های هسته ای تغییر نکرده بود، پای میز مذاکره نمی رفتند. و اصلاً آقای روحانی رئیس جمهور و آقای ظریف وزیر خارجه نمی شدند. مسأله هسته ای تا همین جا هم که رسیده زیادی بوده است. باید ده سال پیش حل می شد. اصلاً شاه نمی بایست دنبال نیروگاه هسته ای می رفت. رفت و زمین خورد. خیال می کرد روی پوست خربزه ای که زیر پایش گذاشته اند، می تواند سرسره بازی کند. یکی از انتقادهای انقلابیون به شاه ورود او به برنامه هسته ای بود. متوقف کردن برنامه هسته ای شاه یکی از آرمان های انقلاب بود. تا هفت - هشت - ده سال بعد از انقلاب هم کسی به فکر نیروگاه هسته ای نبود. نیروگاه هسته ای بازی کردن با آتش بود. کشورهای غربی از همان دهه شصت و هفتاد میلادی متوجه خطر مرگبار آلودگی های رادیواکتیو برای کل بشریت شده بودند. منتها صاحبان صنایع هسته ای غرب بلد بودند چگونه تبلیغ کنند. بلد بودند صنایع هسته ای را که ویران کننده آب و خاک و هوای زمین است به جای انرژی سالم و بی دردسر به حکومت های خودشان قالب کنند. انقلابیون ایران منافع در این کار نداشتند و بنابراین راحت می توانستند در حق نیروگاه های اتمی و خطرات آن داوری کنند. از نظر آنها ورود به این نوع تکنولوژی خطرناک بود و ادامه بلند پروازی های شاه در این زمینه برخلاف مصالح کشور بود. کنار گذاشتن برنامه اتمی شاه آنقدر برای جمهوری اسلامی پذیرفته شده بود که من سی سال پیش می توانستم در مقاله ای که در نشر دانش چاپ شد، حتی به وجود مرکز تحقیقات اتمی در امیرآباد، وسط شهر تهران، انتقاد کنم. به هر حال رفتن به دنبال برنامه هسته ای شاه نشانه دور شدن ما از آرمان های انقلاب و از خود انقلاب بود. بار کجی بود که از همان اول باید می فهمیدیم که به منزل نمی رسد.

وقتی در دهه شصت و هفتاد میلادی زرمه هایی شنیده می شد که آمریکا و کشورهای اتمی دیگر باید بساط هسته ای خودشان را جمع کنند، کشورهای جهان سوم مثل هند و پاکستان و ایران و عراق و لیبی فکر می کردند دارند آنها را از قافله عقب نگه می دارند. پیش خودشان می گفتند «این فلان فلان شده ها خودشان هم نیروگاه اتمی دارند و هم بمب اتمی، و آن وقت می نشینند برای فریب دادن ما می گویند برنامه های هسته ای و اتمی خطرناک است و نباید دنبال آنها رفت. اگر راست می گویند چرا اسرائیل این همه کلاهک هسته ای دارد؟» شاه هم همین استدلال را می کرد و فقط اسم اسرائیل را نمی آورد. این استدلال را هنوز هم بعضی ها می کنند. ولی حالا دیگر خیلی ها متوجه شده اند که دنیا باید در برنامه های هسته ای تجدیدنظر کند. حادثه ای که اخیراً در ژاپن اتفاق افتاد، آخرین حادثه نخواهد بود. دنیا هر لحظه در معرض خطر است. و ما باید این را بفهمیم. دنیا باید از ابعاد فاجعه ای که در چرنوبیل و فوکوئاما پدید آوردند، با اطلاع شود. من در حدود سال ۱۹۸۴ در آمریکا بودم و در یکی از تلویزیون ها مصاحبه ای را دیدم که با مسؤول دفن زباله های اتمی آمریکا می کردند. خانمی بود و از دقت هایی که برای پیدا کردن مدفن به خرج می دهند صحبت می کرد. تکنولوژی این کار حیرت آور است. باید فکر قرن های آینده را بکنند. همه حوادث احتمالی را پیش بینی بکنند. بعد از همه حرف ها این خانم مصاحبه را با این جمله تمام کرد که اصلاً در سراسر کره زمین جایی که بتوان گفت برای دفن زباله اتمی امن است وجود ندارد. زباله های اتمی کشورهای اتمی و بال گردن همه آمریکایی ها، همه اروپایی ها، همه ایرانی ها، همه مردم جهان برای همه نسل های آینده است. ما همه مسؤولیم.

آرزوی من این بود که کشورمان در بازداشتن کشورهای دیگر از ادامه ساخت نیروگاه های هسته ای پیشقدم شود. تصورش را بکنید که اگر ما به جای این همه خرجی که در زیرزمین و روی زمین برای اتمی شدن کردیم و خدا را صد هزار مرتبه شکر به جایی هم نرسیدیم، یک صدم این پول را در دنیا خرج کمپینی می کردیم علیه ادامه پروژه های هسته ای اسرائیل و آمریکا و چین و انگلستان و روسیه و کشورهای اتمی دیگر. آن وقت می دیدید که اسلام و انقلاب اسلامی چه حیثیتی در برابر چشم وجدان های بیدار پیدا می کرد. این بیداری گمانم در ایران پیدا شده و به همین دلیل است که می گویم آمریکا چه توافق هسته ای وین را به امضای کنگره برساند و چه نرساند، ایران باید کار خودش را بکند و خواهد کرد. لقمه هسته ای را باید قی کند و خواهد کرد. تحریم ها هم به تدریج بی اثر خواهد شد. وقتی کشورهای اروپایی تحریم ها را ناموجه بدانند و خود دستگاه حاکمه آمریکا هم عملاً تمایلی به دنبال کردن آنها نداشته باشد، دیگر نمی توان روی اجرای تحریم ها زیاد حساب باز کرد. بنابراین به رغم تصویب نشدن این توافق، باز باید گفت هم خواسته های ۵+۱ تا حدودی محقق خواهد شد و هم خواسته های ایران. فقط قضیه لوث خواهد شد و آمریکا در انظار جهانیان روسپاه و ایران در هر حال برنده خواهد شد. توافق وین بهترین هدیه ای بود که آقای روحانی می توانست به ملت ایران بدهد.